

هو العليم

بررسی نوع تعارض عام کتابی با خبر واحد

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب عام و خاص - جلسه نودوپنجم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

تعارض بین عام [کتابی] و خبر واحد، تعارض در مدلولین نیست؛ بلکه تعارض در سندین است.

دیدگاه آیه الله خویی درباره تعارض بین عام کتابی و خبر واحد

آقای خوئی تعارض را در مدلولین قرار داده‌اند و بعد چرخشی به مدلول و سند کرده‌اند.^۱ به عبارت دیگر در جوابیه اشکال اول که عام کتابی قطعی السند است و خبر واحد ظنی السند است، تعارض معنا ندارد؛ چون قطعی السند حاکم بر ظنی السند خواهد بود.

در جوابیه بنا بر تقریر مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - ایشان می‌فرمایند که تعارض بین سندین نیست؛ بلکه تعارض در واقع بین دلالتین است. یعنی دلالت عام با دلالت خاص در تعارض است؛ منتها صحبت در این است که عام قطعی السند است و ظاهر الدلالة، خاص ظنی السند است و قطعی الدلالة، بنابراین رفع ید از ظهور عام موجب عمل به سند و دلالت خاص هر دو خواهد بود؛ ولی تمسک به ظاهر عام موجب رفع ید از دلالت و از سند خاص خواهد بود. بنابراین با این کیفیت بین اخذ به ظهور عام کتابی و بین سند خبر واحد معارضه می‌شود و چون معارضه بین ظنی و قطعی است؛ ظنی در عام کتابی از نظر دلالت و قطعی در خبر واحد از حیث صدور، چون وقتی که ادله تعبّد به خبر واحد قطعی هستند، بنابراین اگر بخواهیم از ادله تعبّد به خبر واحد و حجّیت خبر واحد رفع ید کنیم، بنابراین از ادله قطعیّه رفع ید کرده‌ایم و موجب تخصیص در ادله قطعیّه بالنسبه به مخالفت با کتاب شده‌ایم؛ درحالی که ادله قطعیّه ما آبی از تخصیص هستند. روی این حساب تعارض به مقتضای ادله حجّیت واحد، به تعارض بین ظنی الدلالة و قطعی السند و قطعیّة الصدور برمی‌گردد و لاشک بر اینکه همیشه قطعیّة الصدور و حیثیت قطعیّه بر حیثیت ظنیّه رجحان دارد و ما با ادله تمسک به خبر واحد، عام کتابی را تخصیص می‌زنیم و دست از ظهور آن برمی‌داریم به طوری که به قطعیّة الصدور آن لطمه وارد نمی‌شود. این بیان ایشان در جواب اشکال اول بود و اما جواب ایشان در اشکال دوم و سوم همان طوری است که مرحوم آخوند بیان کرده‌اند، بدون کم و زیاد، منتها با قدری الفاظ بیشتر.

نقد دیدگاه آیه الله خویی

نکته‌ای که در اینجا در جلسه گذشته هم عرض شد، به آن اشاره می‌شود این است که به طور کلی تعارض بین ظهور عام و سند خبر و قطعیّة الصدور خبر واقع نمی‌شود؛ بلکه تعارض بین صدورین و بین سندین است

^۱ محاضرت فی اصول الفقه، ج ۵، ص ۳۱۰.

همان‌طوری که مستشکل این اشکال را وارد می‌کند، اما نه با بیانی که ایشان دارند؛ بلکه به آن عرضی که ما در جلسه گذشته بیان کردیم. تعارض بین سندین است؛ به جهت اینکه تا سند یک مسئله تمام نشود انسان به سراغ دلالت مفهوم و دلالت مراد نمی‌رود، اول باید سند تمام شود. شما وقتی که مطلبی را از شخصی می‌شنوید، اولین سؤالی که می‌پرسید این است که چه کسی این مطلب را گفته است اگر ببینید شخصی گفته است که نمی‌شود به او اعتنایی کرد، دیگر سراغ مفهومش نمی‌روید و اصلاً راجع به آن فکر هم نمی‌کنید؛ ولی اگر شخصی گفته باشد که سرش به تنش می‌ارزد، آن وقت روی آن فکر می‌کنید که مفهومش چیست، مرادش چیست، تعارضش چیست و خصوصیتش چیست. به‌طور کلی همیشه ما در محاورات خودمان اول سراغ سند می‌رویم و سراغ مطلب نمی‌رویم؛ چون وقتی که علم به آن مطلب داریم دیگر به سند آن کاری نداریم زیرا مطلب برای ما روشن است؛ حالا چه اینکه این مطلب را از یک شخص حکیم یا از شخص دیوانه و مجنون بشنویم برای ما فرقی نمی‌کند، چون مطلب برای ما مسلم است لذا اصلاً نیاز به سند نداریم. یک وقت هم می‌خواهیم یک مطلب را بپذیریم ولی برای ما ناشناخته و مجهول است؛ لذا اول سراغ مفهوم و مراد آن نمی‌رویم، بلکه اول از سند آن سؤال می‌کنیم که چه شخصی این حرف را زده است؟ اگر شخصی باشد که قابل اعتماد است، آن وقت به آن مطلب فکر می‌کنیم والا از اول آن را کنار می‌گذاریم و در دسر تفکر و تأمل در آن را به خودمان نمی‌دهیم. بنابراین مسئله در روایات و آیات قرآن هم از همین قرار است.

تلمیذ: هر دو سند درست است ولی یکی اقوی است.

استاد: نه خیر، اصلاً یکی ظنی است.

تلمیذ: باشد، سند ظنی است ولی معتبر و قبول است یعنی اگر آیه نبود ما به این عمل نمی‌کردیم.

استاد: نه چه کسی گفته است؟!

تلمیذ: وقتی سند قبول نباشد، اگر آیه هم نباشد قبول نمی‌شود.

استاد: ببینید اگر فرض کنید ما سندمان، سند قطعی بود یعنی انگار ما از خود امام علیه‌السلام که در مقابل

ما است...

تلمیذ: متواتر باشد.

استاد: ما اصلاً به متواتر کاری نداریم، اصلاً خود امام علیه‌السلام در مقابل ما است، اینها این حرف را

نمی‌زنند یعنی اینهایی که می‌گویند: تعارض بین سندین است البته بر مبنای خودشان که ظنی‌الصدور است، اینها این حرف را نمی‌زنند.

تلمیذ: ظنی‌الصدور همین است، منظور امام نیست که من از او بپرسم.

استاد: احسنت، حالا اگر خبر، خبر متواتری بود آیا اینها چنین حرفی را می‌زدند؟! خیر، نمی‌گفتند، یا

اگر بلاواسطه از زبان امام می شنیدند باز هم چنین حرفی را نمی زدند.

تلمیذ: فرض مسئله آقایان در این نقطه هست که هر دو سند درست باشد لکن یکی قطعی الصدور است یکی ظنی الصدوری که حجت شده است.

استاد: مثل اینکه شما مؤید ما هستید، ببینید صحبت در این است که ما باید بحث در حجّیت را در اینجا لحاظ کنیم؛ حجت یعنی «وجوب التعبد به» و «وجوب الإلتزام به»، اگر این حجت باشد، بنابراین فرقی نمی کند اگر خدا هم از بالا تنزل پیدا می کرد و پایین می آمد و آیه قرآن را به ما می گفت، ما باید به خبر عمل کنیم چون هم آیه قرآن «یجب الإلتزام به» است هم این خبر [«یجب الإلتزام به» است] الاّ اینکه در آنجا ظنی الدلالة و در اینجا قطعی الدلالة است. پس چرا اینها می گویند که باید آیات را مقدم کرد؟! دیگر اقوائت نداریم. اگر خبر واحد خبری است که «یجب الإلتزام به»، حُب در التزام که آیات قرآن و این علی السواء هستند، در دلالت که این اقوی است پس کنار گذاشتن دیگر چیست؟! حداقل بگویید که تساوی است چرا ظهور را مقدم می کنید؟! پس اینها دردشان اینجا است؛ ولو اینکه زراره این قضیه را نقل می کند؛ اما این قضیه از ظنی بودن خارج نمی شود، باز هم ظنی است، حالا ما باید در اینجا ببینیم البته این دیگر روی مبنای ما می آید. اینکه زراره این را بیان کرده است آیا واجب است به آن تعبد کنیم یا واجب نیست؟ این بحث می شود بحث مبنایی، ولو اینکه زراره نقل کرده است، حُب نقل کند، چه کسی گفته است که ما باید به آن تعبد کنیم؟! به سراغ ادله حجّیت خبر واحد می رویم، در آنجا چنین چیزی را نمی بینیم. آن وقت این بحث در اینجا پیش می آید.

بررسی امکان تعارض سندین کتاب و خبر واحد

بنابراین آنچه که محط نظر است تعارض بین سند ظهور آیه و قطعیة الصدور به عنوان ادله حجّیت تعبد به خبر واحد نیست؛ بلکه اولاً و اولاً تعارض روی سندین رفته است. لذا تا ما سندین را تنقیح نکنیم، نمی توانیم به دلالت اینها نگاه کنیم، وقتی سندین را نگاه می کنیم، می بینیم که یکی مثل آیات قرآن قطعیة الصدور و یکی مثل خبر زراره ظنیة الصدور است. حالا شما می گوید که ادله حجّیت خبر واحد به عنوان متمم جعل یا به عنوان متمم کشف تأیید می کنند، فرض کنید پشت خبر زراره می آیند و این خبر زراره را فیکس می کنند؛ یعنی در یک محدوده، محکم نگهش می دارند. وقتی که این طور شد بنابراین این صدور دیگر نمی تواند با صدور آیات قرآن کریم مقابله کند؛ لذا هر دو حجت و هر دو قطعیة الصدور می شوند. حالا فقط دلالت می ماند بنابراین این خبر بر آن حکومت پیدا می کند و ما آیات را ترجیح می دهیم. این مبنای اینها بود.

اما اگر ما مطلب را این طور گفته ایم که آنچه را که از ادله حجّیت خبر واحد داریم بیش از عمل به خبر

ثقه نیست؛ یعنی عمل به خبر ثقه واجب است به نحوی که برای انسان اطمینان پیدا شود. من باب مثال وقتی که از امام علیه السلام سؤال می کنند که «فَعَمَّنْ أَخَذُ مَعَالِمَ دِينِي؟ فقال: "خُذْ عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ"»^۱ حضرت این طور جواب می دهند یا «الْعَمْرِي وَابْنُهُ ثِقَتَانِ فَمَا أَذْيَا إِلَيْكَ عَنِّي فَعَنِّي يُوْذِيَانِ»^۲ منظور عثمان بن سعید و [پسرش] محمد بن عثمان است. این در اینجا دلالت می کند بر اینکه اینها دارای وثاقت هستند، وثاقتی که موجب می شود انسان از آنها سؤال کند. عبارت «فَمَا أَذْيَا إِلَيْكَ عَنِّي فَعَنِّي يُوْذِيَانِ» یعنی اخذ قول از اینها قدری قوی تر و محکم تر است.

ولی با تمام این احوال می بینیم امام علیه السلام مسئله را روی وثاقت برده است. یعنی اینها مورد وثوق هستند، کلامی را که اینها نقل می کنند، از من نقل می کنند و از خودشان اضافه نمی کنند، خودشان دخل و تصرف نمی کنند. مورد وثوق یعنی همین؛ یعنی شخصی که از نقطه نظر ابلاغ و بلاغ مورد وثاقت و وثوق است.

امضائی بودن روایات حجیت خبر واحد

حالا وقتی که این طور شد، همان طوری که عرض کردم کلام امام علیه السلام در مقام تشریع و جعل حجیت خبر واحد نیست؛ بلکه در مقام امضاء آن سیره عقلانی در اخذ به خبر ثقه است. حضرت در شرع جعل نکرده است که من خبر ثقه را حجت قرار داده ام یا خبر راوی صالح را حجت قرار داده ام، این طور فرمودند. وقتی که ما به آیات قرآن نگاه می کنیم، می گوید: تمام این آیات قرآن ناظر بر ارتکازات عرفیه است ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾^۳، این ناظر به ارتکازات عرفیه است یا «الْعَمْرِي وَابْنُهُ ثِقَتَانِ فَمَا أَذْيَا إِلَيْكَ عَنِّي فَعَنِّي يُوْذِيَانِ»

^۱ رجال الکشی، ج ۱، ص ۴۸۳؛ وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۴۸:

«عن عبد العزيز بن المهتدي و كان خير قمي رأيت، و كان وكيل الرضا عليه السلام و خاصته - قال: "سألت الرضا عليه السلام،" فقلت: "إنني لا ألقاك في كل وقت، فعمن أخذ معالم ديني؟ فقال: "خذ عن يونس بن عبد الرحمن."»

^۲ الكافي، ج ۱، ص ۳۲۹:

«عن عبد الله بن جعفر الحميري قال: ... قد أخبرني أبو علي أحمد بن إسحاق عن أبي الحسن عليه السلام قال: سألته و قلت من أعمِل أو عمَّنْ آخِذ، و قول من أقبل؟ فقال له: "العمري ثقتي فما أدَّى إليك عنِّي يؤدى و ما قال لك عنِّي يقول، فاسمع له و أطمع، فإنه الثقة المأمون" و أخبرني أبو علي أنه سأل أبا محمد عليه السلام عن مثل ذلك، فقال له: "العمري و ابنه ثقتان، فما أدَّى إليك عنِّي فَعَنِّي يُوْذِيَانِ و ما قال لك فَعَنِّي يقولان، فاسمع لهما و أطمعها فإنهما الثقتان المأمونان"»

^۳ سوره حجرات (۴۹) آیه ۶. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۸:

«ای گروه مؤمنان، اگر فاسقی خبری را نزد شما آورد فوراً نپذیرید.»

ناظر بر ارتکازات عرفیه است، یعنی وقتی که «العمری» و یا «العمری» «وابنه ثقتان» مورد وثوق باشند، «فما أدیا إلیک عنی فعنی یؤدیان» است. یا وقتی که من یونس بن عبدالرحمن را ثقه می‌دانم؛ بنابراین آن حکمی که مترتب بر این است؛ «خذ عن یونس بن عبد الرحمن» واضح‌الحمل است و بر این قضیه حمل می‌شود.

هیچ وقت ائمه علیهم السلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حجّیت خبر واحد را در عالم تشریع به عنوان یک امر تعبّدی جعل نکرده‌اند و در محاورات عرفی این گونه است.

لذا ما از اینجا منتقل می‌شویم بر اینکه اگر عامی، موثوق به بود خبرش مورد اعتماد است و خیلی از بزرگان هم این را فرموده‌اند. ما از اینجا به این مسئله منتقل می‌شویم که وثاقت در روایت معتبر است، نه وثاقت در راوی. همین‌طور از اینجا به این منتقل می‌شویم که مبنای اخذ و وصول به قول معصوم علیه السلام بایّ نحوکان وثاقت است؛ همان‌طور که در عرف هم همین را انجام می‌دهند.

تبیین وظیفه شارع و مکلف نسبت به احکام

لذا ما از اینجا به این نکته منتقل می‌شویم که آنچه وظیفه امام و وظیفه شارع است بیان احکام می‌باشد؛ ولی [بیان طریق] وصول به این احکام بر عهده شارع نیست که چه راهی را برای وصول به این احکام [انتخاب کند]. مثلاً اگر با کتابت دست‌نویس باشد قبول است، اما اگر با کتابت حروفی باشد، این احکام که در اینجا هستند حجّیت ندارند! اگر کتاب در ایران چاپ شود روایت‌های آن معتبر هستند است، اما اگر در فرنگ چاپ شود روایات آن معتبر نیستند، چون از فرنگ آمده است! این حرف‌ها صحیح نیست. اگر راوی و کاتب، مسلمان و شیعه باشند آن کتاب مورد اعتبار است، اما اگر یک کاتب خوش‌خط بود و لکن مسیحی و نصرانی بود روایات نوشته شده توسط او معتبر نیست! اصلاً این حرف‌ها [صحیح] نیست. آنچه که وظیفه شارع می‌باشد ابلاغ احکام است و بس. رسیدن به این احکام بر عهده شارع نیست، [شارع گفته است که] خودتان هر راهی را انتخاب می‌کنید [مختار هستید] در روز قیامت حجت داشته باشید، مورد پذیرش ما است. حالا ممکن است انسان شخصی را پیدا کند که نصرانی یا یهودی باشد یا اصلاً دین نداشته باشد اما از نقطه نظر وثاقت از شیعه‌های خلّص و مخلص هم وثاقتش بیشتر است.

تبیین ابعاد وثاقت راوی

مگر وثاقت فقط در کذب است؟! وثاقت در خطا، ضبط، حفظ، تحفّظ و حافظه تمام اینها در وثاقت دخیل هستند، فقط دروغ و جعل کذب که قادح و رادع برای وثاقت نیست؛ بلکه هزار زمینه و هزار مقطع برای تحقّق وثاقت داریم، فقط کذب نیست. ممکن است شخصی حافظه‌اش کم باشد، ضبطش کم باشد یا ممکن است خیالاتی باشد، وسواسی باشد، هزار عامل و مقطع و محور هست، انسان باید تمام اینها را

من حیث المجموع جمع کند، ممکن است یکی دینش بیشتر باشد واقعاً تقوایش بیشتر باشد اما وسواسی است. در ادله و حجیت ترجیح یکی از مجتهدین بر دیگری، یکی از مواردی که موجب ترجیح است عدم وسواسیت مجتهد است، این یکی از آنهاست؛ مجتهدی که وسواس دارد نمی تواند در بیان احکام حکم را به ضرس قاطع بگوید بلکه دائماً در حال تذبذب است؛ این طور آن طور، آن طور این طور، حلال را حرام می کند، کراهت را حرام می کند، به لحاظ وسواسی که دارد سخت می گیرد و می گوید: این طور کنید، آن طور کنید، حالا ولو اینکه تقوایش بیشتر است. مگر بیشتر بودن تقوا موجب می شود که واقعیت بیشتر برای انسان منکشف شود؟! یک وقت بحث تقوا بحث انکشاف واقعیت است، به عبارت دیگر بحث صعود در مراتب کمالیه است، یک وقت هم بحث تقوا بحث رعایت احتیاط و تحفظ بیشتر است، این مسائل که موجب اعلیت نمی شوند، در راوی هم همین طور است. لذا ما در اینجا قائل هستیم بر اینکه اگر دو مجتهد از نظر علمی مساوی بودند، ولی یکی وسواس دارد و دیگری ندارد، قطعاً او راجح است؛ حالا چه برسد به اینکه از دیگری اعلم باشد. بحث تقوا اصلاً در اینجا مطرح نمی شود؛ بلکه در جایی مطرح می شود که از نقطه نظر سیر کمالی به افق های بیشتری دسترسی پیدا کرده است و ارتباط دارد. بله! اگر مساوی بودند یا فرض کنید که دیگری پایین تر بود، این ارجح است.

راوی هم همین طور است؛ ممکن است تقوای راوی از شخصی بیشتر باشد ولی ملاک برای ارجحیت که تقوا نیست، ملاک برای ارجحیت فقاقت بیشتر است، افقهیت بیشتر است، اعملیت بیشتر است، تدبیر بیشتر است، حفظ بیشتر است، ضبط بیشتر است، اینها ملاک برای ارجحیت یکی از اینها بر دیگری است.

تفصیل در اعتماد به رواة، بر اساس موضوعات خبر

آن وقت با توجه به این قضیه باید نگاه کنیم که عرف در اینجا چه حکم می کند؟ همان طوری که در جلسه گذشته عرض کردم عرف در اینجا به موضوعات و موارد توجه می کند و حکم می کند. یک وقت مورد، مورد احکام است؛ احکام نجاست و طهارت است، دماء ثلاثه است، احکام صلاة است، احکام حج است - حالا احکام حج مقداری مشکل تر است - در احکام عادی است، در این موارد می بینیم این شخص ثقه است و فلان و این حرف ها لذا به آن عمل می شود.

داریم: ﴿الْزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾ و ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا﴾^۱ اگر من باب مثال روایتی در اینجا بیاید که اگر این شخص قبل از اثبات - اربعة شهداء - توبه کند، توبه اش پذیرفته می شود در صورتی که بخواهد اثبات کند،

^۱ سوره نور (۲۴) آیه ۲. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱:

«زنی را که زنا کرده است، و مردی را که زنا کرده است، واجب است بر شما که هر کدام را علی حده یک صد تازیانه بزنید.»

این روایت آیه را تخصیص می‌زند، اشکال ندارد مسئله احکام است دیگر. در واقع آیه می‌گوید که ﴿فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَّائِينَ جَلْدَةً﴾ روایت می‌گوید که اگر قبل از مقام اثبات یعنی قبل از اینکه آنها بیایند شهادت بدهند، این شخص بخواهد توبه کند و قبلاً هم ثابت شود؛ یعنی قبل از اینکه در محکمه ثابت شود، ثابت شود که او توبه کرده است، بنابراین توبه‌اش پذیرفته شده است. حالا اگر بعداً بیایند و شهادت دهند دیگر شهادت آنها از نظر اثبات پذیرفته شده نیست.

یک وقت مسئله و مقام، مقام تکالیف نیست، بلکه مسائل اعتقادی است، مسائل مبنایی است، مسائل معارف مبدأ و معاد است، مسائل مشکل توحیدیه است؛ ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾^۱ و یا ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۲ در این صورت روایاتی که در آنجا آمده‌اند بیان می‌شوند. من باب مثال داریم: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ حالا فرض کنید که شخصی آمده است از امام علیه‌السلام راجع به روح سؤال کرده است حضرت راجع به روح به او یک چیزی گفته‌اند؛ روح یک چیز بخاری و دخانی است که شبیه بخار است و لطیف و فلان است. آقایان فوراً تمسک می‌کنند بر اینکه اصلاً روح جسمیت دارد! برای چه می‌گویند که جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء و امثال ذلک؟! ما در روایات این طور داریم. آن روایتی که این مطلب در آن هست حضرت با او به اندازه عقلش صحبت کرده است، اصلاً جسمانیت روح امکان ندارد! بخاریت یعنی چه؟! دخانیت یعنی چه؟! این حرف‌ها یعنی چه؟! حالا آن عرب آمده راجع به روح سؤال کرده است، حضرت به او چه جوابی بدهد؟! مجبور است به او این طور بگوید که چیز لطیفی شبیه بخار و دخان است، همان طوری که در آنها مانع و رادعی در نفوذ و اینها نیست این هم همین طور است، حضرت می‌خواهند این طور برای او تشبیه کنند.

شخص با ریش سفید [بلندش] به این روایت تمسک می‌کند و می‌خواهد مجرد بودن روح و ادله قطعی بر مجرد روح را کنار بگذارد، اگر این طور بود چرا خود قرآن این قضیه را صریحاً نگفته است؟!

لذا درد مرحوم علامه این است که ما نمی‌توانیم مسائل مشکله اعتقادی و مبانی قرآن را با اخبار آحاد تخصیص بزنیم و تفسیر و تدوین کنیم؛ به خاطر اینکه قرآن قطعی الصدور است، خبر واحد ظنی الصدور است و ظنی الصدور نمی‌تواند با قطعی الصدور مقابله کند. بله، اگر امام علیه‌السلام در مقابل ما بود و این آیه را برای ما تفسیر می‌کرد این کلام امام برای شخص ما حجت بود، دیگر بحث خبر واحد کنار می‌رود. آن وقت مطلبی که در آنجا عرض شد این بود که بنا بر فرمایش مرحوم علامه اگر خبر، تواتر معنوی داشته باشد می‌تواند

^۱ سوره نور (۲۴) آیه ۴.

^۲ سوره حدید (۵۷) آیه ۳. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷۶: «اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان)».

عمومات کتاب، اطلاعات کتاب، اجمال در کتاب یا ابهام در کتاب در مسائل اعتقادی را توضیح و تخصیص دهد.^۱ این کلام ایشان برای ما جای تأمل داشت که وقتی راوی نقل به معنا می‌کند راوی برداشت خودش را نقل می‌کند گرچه آن برداشت برای خودش سندیت دارد ولی تواتر، او را به امام منتسب نمی‌کند والا اگر این‌طور باشد، حجّیت خبر ...

تلمیذ: ... از تواتر خارج می‌شود.

استاد: کثرت فهم عموم باشد، کثرت فهم عموم به ما چه مربوط است؟!

تلمیذ: این تواتر دلالت بر وحدت فهم می‌کند و معلوم می‌شود که ...

استاد: همه یک‌طور فهمیده‌اند که فهمیده‌اند، من می‌گویم که همه اشتباه فهمیده‌اند، مسئله آسانی نبوده است مشکل بوده است، اگر ما در آنجا بودیم چیز دیگری می‌فهمیدیم. حالا خود شما با توجه به این مسائل حکمی و فلسفی و امثال ذلک که خوانده‌اید اگر در حضور امام صادق علیه‌السلام بودید و حضرت تفسیر این آیه را می‌فرمودند آیا به خودتان حق می‌دهید که غیر از آنچه را که آنها فهمیده‌اند شما بفهمید؟!

با پانزده یا بیست نفر هم تواتر حاصل می‌شود و به هفت یا هشت یا ده نفر مستفیض می‌گویند. در تواتر هم که ایشان موقعیت اشخاص را ذکر نمی‌کنند. الآن فرض کنید که امام صادق علیه‌السلام اینجا نشسته است و بیست نفر مانند سکونی هم نشسته‌اند و امام علیه‌السلام مسئله‌ای را برای اینها بیان می‌کند، آیا همان‌طوری که امام برای آنها بیان کرد برای جابر بن یزید جعفی هم بیان می‌کند؟! یک وقت جابر برای ما قضیه‌ای را نقل می‌کند مثل این است که خود امام باقر علیه‌السلام نشسته است، جابر از اصحاب سرّ است. یک وقت سلمان برای ما مسئله‌ای را نقل می‌کند مثل این است که خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای ما نقل می‌کند؛ ولی منظور من این است که تواتر انتساب به امام را اثبات نمی‌کند یعنی انتساب مراد امام. بله، امام این را فرموده است و این معنا را همه ادراک کرده‌اند ولی این معنا برای آنها حجت است، از کجا برای ما حجت باشد؟! قضیه این است.

عدم کفایت تواتر خبر در مسائل اعتقادی

لذا انسان در مسائل اعتقادی و مبانی، باید غیر از این روایات، به استناد این [روایات] به امام هم وثوق داشته باشد و صرف تواتر کفایت نمی‌کند، این مطلب مرحوم آقای خوئی به تقریر مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - بود که عرض کردم و البته ایشان در آن زمان اشکالی در اینجا ذکر نکرده بودند.

تلمیذ: ... مربوط به معارف باشد

^۱ حاشیه علی کفایة الأصول، ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۶۲.

استاد: نه ما کلاسیک صحبت می‌کنیم، ما از ابتدا مبانی خودمان را در حجّیت خبر واحد تنقیح می‌کنیم. می‌خواهیم بگوییم که شرع در حجّیت خبر واحد مبنای جداگانه نیاورده است و این را هم اثبات کردیم، حالا که این‌طور شد، شما نگاه کنید به اینکه عرف در اخذ مفاهیم متفاوت در موضوعات متفاوت چه نظری دارد؟ من باب‌مثال یک وقت بچه شما می‌گوید که مامان گفت: «ماست نداریم» شما به حرفش اعتماد می‌کنید ولی یک وقت حرف عجیب و غریبی می‌زند و می‌گوید که مثلاً فلان شخص مُرد و فلان شخص به دنیا آمد، فلان شخص به عقوبت خدا گرفتار شد و امثال‌ذلک، اینجا شما می‌گویید که او کشک می‌گوید و در خیالات خودش پرواز می‌کند! شما در موضوعات مختلف خصوصیات جداگانه و احکام جداگانه‌ای برای هر فردی در نظر می‌گیرید. آیا روایاتی که مربوط به دماء ثلاثه هستند با روایاتی که مربوط به ظریف‌ترین مبانی توحیدی هستند از شخص واحدی که سکونی باشد قابل قبول است؟! بله، آنچه مربوط به دماء ثلاثه، نماز، تیمم و امثال‌ذلک است حتی اگر پایین‌تر از آن هم باشد [قبول است] بالأخره یک لفظ است. این مطلب غیر از این است که در یک مسئله یک «واو» در کلام امام رضا علیه‌السّلام به کلی روایت را برگردانده است؛ یک «واو» یک «ما» یک «بما» یعنی مسئله این قدر حساس و دقیق است، حالا فرض کنید که ده نفر امثال او بگویند که امام علیه‌السّلام این‌طور گفته است [نمی‌شود پذیرفت].

اصل در روایات، نقل به الفاظ یا نقل به معنا؟

بله، يك وقت نقل به لفظ می‌کند طبعاً این برای ما حجت است مثل این است که خود امام علیه‌السّلام این‌طور گفته است؛ ولی يك وقت مسئله نقل به معنا است و اصل در روایت نقل به معنا است و نقل به لفظ نیست إلاّ ما ثبت بالدلیل. اگر ما به اغلب روایات؛ نود و پنج درصد روایات نگاه کنیم [می‌بینیم که] همۀ اینها نقل به معنا هستند؛ روایات در يك موضوع واحد، به ده نحو مختلف بیان شده‌اند، در یکی حکم، اوّل بیان شده است، دیگری بعداً بیان شده است و امثال‌ذلک.

وقتی که این‌طور است آن ظنّ متّأخّم به علم برای ما ایجاب می‌کند که تا در آن مبانی و آیات اعتقادی و آیاتی که مربوط به معارف ما هستند، وثاقت به استناد و مراد امام علیه‌السّلام پیدا نکنیم نمی‌توانیم [به آنها عمل کنیم]. بله، نسبت به مراتب مادون می‌توانیم؛ فرض کنید که مراتب مادون این آیات این است، حضرت با هر شخصی یک نحو صحبت کردند و اختلاف از اینجا پیدا می‌شود، این مطلب مربوط به اینجا [است].

کلامی مرحوم آخوند دارد که این کلام را بگوییم و مطلب را تمام کنیم. البته همان‌طوری که خدمتتان عرض کردم اگر خدا به ما توفیق دهد در بحث حجّیت خبر واحد دوباره مطلب داریم یعنی الآن مطلب ناگفته هست ولی می‌بینم که چون فایده‌ای ندارد دیگر در آن زمینه نمی‌رویم. حالا در احکام هم می‌آید که آیا ما نیاز

به سند داریم یا نداریم، مبنای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در آنجا چه بوده است و امثال ذلک، مسانید ابن ابی عمیر و امثال ذلک چگونه هستند؟ آیا می شود به فتاوی مرحوم صدوق به عنوان روایات عمل کرد یا عمل نکرد، همه اینها در بحث حجّیت خبر واحد می آید، آن چیزی که فعلاً ضرورت داشت در اینجا عرض کردم.

مسئله ای که مرحوم آخوند در اینجا مطرح می کنند این است که در جواب اشکال سوم برای عدم مخالفت [عرف] در وقتی که می خواهند بگویند که اصلاً به طور کلی این روایات مخالف با کتاب نیستند چون عرف اینها را مخالف نمی بیند، در آنجا بیانی دارند؛ می فرمایند که اصلاً ما روایاتی داریم در اینکه ائمه علیهم السّلام فرموده اند که «كُلُّ مَا خَالَفَ الْكِتَابَ لَمْ أَقُلْهُ»^۱ بنابراین کتاب را در اینجا توسعه داده اند، منظور احکام الله است یعنی در اینجا کلام ما با احکام الله مخالف نیست یعنی هر چه را که ما در اینجا گفته ایم همان احکام الله است و با متن و واقعیت دین سازگار است. بناءً علی هذا اگر ما خاصی را گفتیم در حالی که عام در قرآن آمده بود به معنای این نیست که حکم الله همان عام است و کلام ما در اینجا خاص است؛ بلکه به این معنا است که حکم الله خاص است گرچه صورت عام دارد ولی واقعاً حکم الله خاص است، حکم آن است که ما در اینجا بیان می کنیم.

این کلام هم با ظاهر فرمایش ائمه علیهم السّلام منافات دارد؛ فرمایش ائمه در مقام تقیه و در مقام بعضی از مصالحی است که ایجاب می کند بر اینکه کلام امام علیه السّلام با حکم الله یا با آیات قرآن در تنافی باشد! یعنی بالأخره امام علیه السّلام این حرف را در مقام ثبوت بیان کرده اند، این طور نیست که بیان نکرده باشند؛ همین ادله ای که می گوید: «فاضربه علی الجدار»^۲ و امثال ذلک دلالت می کنند که کلام در مقام ثبوت القاء شده است؛ الا اینکه در مقام اثبات، کلام اثباتی از ائمه علیه السّلام نیست و رأی و اعتقاد آنها چیز دیگری است. بنابراین در اینجا هم ما نمی توانیم وجهی بر این کلام ایشان ذکر کنیم.

بحثی در اینجا هست که إن شاء الله آن را بعداً ذکر می کنیم و آن این است که وقتی امام علیه السّلام کلامی

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۶۹:

«عن هشام بن الحکم و غیره عن أبي عبد الله عليه السلام قال: خطب النبي صلى الله عليه وآله بمنى فقال: "أيها الناس ما جاءكم عنّي يوافق كتاب الله فأنا قلته و ما جاءكم يخالف كتاب الله فلم أقله".»

^۲ تفسیر الصافی، ج ۱ ص ۳۶، با قدری اختلاف:

«قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: "إذا جاءكم عنّي حديث فأعرضوه على كتاب الله تعالى فما وافق كتاب الله فاقبلوه و ما خالفه فاضربوا به عرض الحائط".»

را مسنداً از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم نقل می‌کند به عنوان «سَمِعْتُ مِنْ أَبِي وَهُوَ سَمِعَ مِنْ أَبِي وَ سَمِعَ مِنْ فُلَانٍ» یا «رَوَيْتُ مِنْ فُلَانٍ»، آیا لازمه‌اش این است که سمع ظاهری باشد و بالأُذُن شنیده باشد؟ یا اینکه منظور از سماع، سماع قلب و سماع ربط است، آیا این منافات با ظهورات دارد یا ندارد؟! این بحثی است که إن شاء اللّٰه در بحث حجّیت خبر واحد این خصوصیت را عرض می‌کنیم ولی اینکه ائمه علیهم السّلام فرمودند که «كُلُّ مَا خَالَفَ الْكِتَابَ لَمْ أَقُلْهُ»، خود همین دلالت می‌کند بر اینکه در مقام ثبوت چیزی بوده است؛ الاّ اینکه در مقام اثبات هرچه مخالف با کتاب خدا است، این نیست و قول در اینجا به معنای رأی است.

این مطلب تمام شد و دیگر در حول و حوش این قضیه مسئله‌ای وجود ندارد، اگر بخواهیم وارد بحث دیگری بشویم که بحث نسخ و تخصیص عام و امثال ذلک است خیال می‌کنم طول بکشد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ